



توسعه و پیچیدگی

دکتر جهانگیر معینی علمداری

چکیده

در حال حاضر، یکی از عمده‌ترین مسائل موجود در برابر نظریه پردازان و کارگزاران توسعه این است که چگونه می‌توان پیچیدگی‌ها و آشفتگی‌های موجود را در طرح‌های توسعه گنجانید و تدبیری برای آنها ارائه داد و آنها را چاره کرد. در دنیای امروز توسعه یافتن دیگر تنها دغدغه کارگزاران توسعه را تشکیل نمی‌دهد، بلکه در کنار آن، مسأله جستجوی راه کارهایی برای حل پیچیدگی تغییر نیز روز به روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. نوشته حاضر پیامدهای این امر را برای دانش توسعه بررسی می‌کند و مؤلفه‌های توسعه را با توجه به دو اصل «پیچیدگی» و «آشوب» بررسی می‌کند. نویسنده، در چارچوب بک رویکرد فرانظریه‌ای به مسائل توسعه، شان می‌دهد که چگونه تأکید بر دو عامل پیچیدگی و آشوب در نظام‌های توسعه، خواه ناخواه دانش توسعه را متحول می‌کند. به هر حال، تحول بنیادین در رویکردهای توسعه، گذشته از بازسازی راهبردها، برنامه‌ها و نظریه‌ها، مستلزم تغییر در فراروایت‌های توسعه و ارائه بینش جدیدی درباره مؤلفه‌هایی است که واقعیت را می‌سازند. به نظر می‌رسد، که زمان چنین تحول نظری در مباحث توسعه فرارسیده است.

کلید وازه‌ها: آشوب، پیچیدگی، نظام‌های پریا، آنتروپی، نگتروپی، تامدرن، پارامدرن، نظام‌های اتلافی، بازاندیشی، نظام‌های خودساز.

پارادایم‌های توسعه در بحران‌اند و این موضوع اصلاً تضادفی نیست. به راستی، زمان بازاندیشی در این پارادایم‌ها فرارسیده است، اما هنوز اجماعی در این خصوص که نظریه آتی توسعه باید چه ویژگی داشته باشد، میان صاحب‌نظران پدید نیامده است. برای شناخت علل بروز این پراکندگی فقط کافی نیست که درباره کامیابی یا عدم کامیابی برنامه‌های توسعه تحقیق کنیم، بلکه شناخت ابعاد فلسفی آن نیز اهمیت بسیار دارد و از فلسفه گریزی نیست. زیرا فلسفه نه تنها چشم‌اندازی درباره اهمیت امور در اختیار ما قرار می‌دهد، بلکه به ما اجازه می‌دهد که فراروایت خود را از چستی واقعیت دگرگون سازیم^۱ و واقعیت را به شکل دیگری ببینیم. به‌طور کلی، تحول بنیادین در رویکردهای توسعه، گذشته از بازسازی راهبردها، برنامه‌ها و نظریه‌ها مستلزم تغییر فراروایت‌های توسعه و ارائه ینش جدیدی درباره مؤلفه‌هایی است که واقعیت (توسعه) را می‌سازند.

به این منظور، مقاله حاضر رویکردی «فرانظریه‌ای»^۲ دارد و در توضیح علت ناکامی نظریه‌های (رادیکال و غیررادیکال) توسعه این فرضیه را مطرح می‌کند که نظریه‌های رایج توسعه به دلیل لحاظ نکردن دو عامل کلیدی در روابط انسانی؛ یعنی «آشوب»^۳ و «پیچیدگی»^۴، نتوانسته‌اند به مدل انضمامی برای توسعه دست پیدا کنند. در نتیجه، مدل‌های

۱. «لیوتار» مفهوم «فراروایت» (Metanarrative) را در چارچوب مشروعیت‌بخشی به نظریه‌ها و توجیه بیانی استدلالی آنها تعریف می‌کند و از جایگزینی بازی‌های زبانی کوچک به جای فراروایت‌ها دفاع می‌کند. در مقاله حاضر چنین تعبیری از فراروایت مورد نظر نیست. زیرا تعریف لیوتاری فراروایت هرگونه امکان شکل‌گیری اجدعی فارغ از خشونت کلامی درباره مفهوم توسعه و ایجاد هرگونه کلیتی در زمینه توسعه را عملاً منتفی می‌کند و این امر با الزامات توسعه تباین کامل دارد. برای پرهیز از چنین سرنوشتی نگارنده فراروایت را به معنای دروایت کلانی (Grand narrative) که فعلاً توسط تحقق پذیرفته شده و مبنای روایت‌اش را درباره واقعیت می‌سازد» تعریف کرده است. به‌طور کلی، تا وقتی دلیلی برای کنار گذاشتن یک فراروایت به ذهن نظریه‌پرداز یا پژوهشگر نرسیده باشد، وی کماکان آن را مبنای استدلال‌های خود قرار خواهد داد.

پیشنهادی آنها همواره به ورطه‌های پیش‌دآوری و یکسونگری سقوط می‌کند. به گمانم، زمان تغییر این رویه فرار سیده باشد. نظریه توسعه به خون جدیدی نیاز دارد. این امر محقق نخواهد شد، مگر آن‌که بتوان با استفاده از دستاوردهای اخیر فلسفه، علوم اجتماعی و علوم طبیعی^۱ به فهم جدیدی از مبانی توسعه و محورهای آن دست پیدا کرد. اگرچه این دستاوردهای علمی و فلسفی به‌طور بی‌واسطه و مستقیم به مسائل توسعه مربوط نمی‌شوند، ولی کاربرد آنها خواه ناخواه دانش توسعه را متحول می‌کند و این امر سبب‌ساز ارائه راه کارهای روزآمدی برای مسائل توسعه خواهد بود. بنابرین مباحث فلسفی درباره توسعه به هیچ وجه امری انتزاعی نیست، بلکه به واقعیت‌های توسعه پیوند می‌خورد. شیوه نگرش حاکم در مقاله حاضر سیستمی (نظریه نظام‌ها) است. همان‌طور که در بخش بعدی اشاره خواهد شد، اخیراً برخی نظریه پردازان هوادار نظریه نظام‌ها با گنجاندن سه مؤلفه کلیدی پیچیدگی، بازاندیشی^۲ و نظام‌های «خودساز»^۳ در تحلیل‌هایشان، توانسته‌اند به افق تازه‌ای برای شناخت نظام‌های اجتماعی و سیاسی دست یابند. این تفسیرها گرایش‌های سیررئیتیکی دارند. در تحقیق حاضر «پیچیدگی» به‌عنوان تاجی از تعداد متغیرهایی که در یک شرایط خاص دخیلند، دانسته می‌شود.^(۱) بدون شک، شدت ابهام این متغیرها، درجه تغییرات‌شان و میزان درهم نیدگی‌شان در افزایش سطح پیچیدگی یک نظام نقش دارد. بازاندیشی به توانایی یک نظام در ایجاد تغییر خود بازمی‌گردد و خاص نظام‌های پویاست. در این حالت نظام می‌تواند اقدامات قبلی‌اش را مشاهده و تصحیح کند. «نظام خودساز» نیز عبارت از نظامی است که محیط بیرونی در تعیین رفتارهای آن نقشی نداشته باشد و نظام بتواند از طریق بازاندیشی در خود تغییر

۱. بدون تردید، دستاوردهای نظری علوم طبیعی تأثیرات شگرفی در گسترش علوم اجتماعی گذارده و این تأثیرگذاری همچنان ادامه دارد. علوم اجتماعی و فلسفه نمی‌توانند و نباید نسبت به این دستاوردهای علمی بی‌تفاوت باشند، اما این گفته به معنای تأیید الگوبرداری علوم اجتماعی از علوم طبیعی نیست. میان دایه‌های علوم اجتماعی و علوم طبیعی تفاوت‌های اساسی وجود دارد. به هر حال، میان روبروها در دو عرصه انسانی و طبیعی برخی شباهت‌ها و روند‌های مشابهی وجود دارد، به گونه‌ای که می‌توان، به هنگام مقایسه، به آنالوژی (Analogy) بین این دو متوسل شد، اما ایده «الگوبرداری علوم اجتماعی از علوم طبیعی» به آنالوژی اکتفاء نمی‌کند و ضرورت تقلید از روش‌های علوم طبیعی را مطرح می‌کند.

ایجاد کند.

اهمیت مفاهیم بالا برای تبیین عوامل توسعه‌نیافتگی روز به روز بیشتر می‌شود. از سوی دیگر، معنای «توسعه» نیز در حال دگرگونی است. در گذشته ایده توسعه یافتگی با انتقال دانش و کاربست تکنولوژی پیشرفته پیوند می‌خورد؛ در حالی که امروزه، به قولی، این مفهوم به نحو فزاینده‌ای با معضل «مدیریت تغییر» ارتباط پیدا می‌کند.^(۲) اکنون توسعه یافتن تنها دغدغه کارگزاران را تشکیل نمی‌دهد، بلکه در کنار آن، مسأله جستجوی راه کارهایی برای مدیران که به باری آن بتوانند از عهده پیچیدگی تغییر برآیند، روز به روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. در چنین شرایطی، مسأله نقش حمایتی نظریه نظام‌ها برای مدیریت تغییر و سهم آن در بسط ادبیات توسعه موضوع مقاله حاضر است. نویسنده می‌کوشد، با بهره‌گیری از دستاوردهای اخیر نظریه نظام‌ها و مفاهیم وابسته به آن، تمهیداتی را برای ارزیابی انتقادی نظریه‌های توسعه بیان‌دشد و ضرورت ارائه نظریه‌ای برای توسعه با توجه به سه مؤلفه پیچیدگی، نظام خودساز و بازاندیشی را مطرح کند.

در این میان، نویسنده، از میان رویکردهای متعارض نسبت به نظریه نظام‌ها، رویکرد «نیکلاس لومان» جامعه‌شناس آلمانی را برگزیده است. جذابیت نظریه «لومان» به خاطر اوصافی است که برای نظام برمی‌شمارد. نظریه نظام‌های اجتماعی «لومان» نظریه‌ای غیرخطی^۱ و چندزمینه‌ای^۲ است. این نظریه ورای هرگونه تعبیر و تفسیر هستی‌شناختی یا هر نوع منطق دو قطبی؛ صور پردازش انواع تفکیک را ایجاد می‌کند. آن هم بدون فرض هیچ نظام رجاعی که ادعایی برای یک تفکیک خاص داشته باشد. نظریه نظام‌های اجتماعی «لومان» در مقام نوعی نظریه «تفاوت»^۳، مفاهیم مبتنی بر شالوده‌گرایی را رد می‌کند و وجه‌شخصه مدرنیته را فقدان یک «ابرمرزگان»^۴ قابل اعمان برای همه نظام‌ها و خرده نظام‌ها می‌داند.^(۳) و بدین ترتیب، درگیر یک بحث ایدئولوژیک درباره مدرنیته نمی‌شود. در چارچوب این تئلی از مفهوم

نظام می‌توان به نظریه توسعه پویایی بخشید و ضمن حفظ یکپارچگی^۱ سیاست‌های توسعه، مانع سلطه تمامیت^۲ بر آن گردید. یقیناً حفظ یکپارچگی^۳ در عین نقد تمامیت‌بخشی^۴ برای تلطیف و ارتقاء نظریه‌های توسعه اهمیت حیاتی دارد. به گمانم، نظریه نظام‌های اجتماعی لومان، از این قابلیت‌ها برخوردار باشد و بتواند مبنای درک جامع و غیر تمامیت‌خواهانه‌ای از توسعه قرار گیرد.

تجربه‌های تاریخی مؤید آن است که نظریه‌های تمامیت‌بخشی (از نظریه‌های لیبرالی توسعه تا نظریه‌های وابستگی، مارکسیسم و نظریه نظام جهانی) عمدتاً به تقلیل‌گرایی دچار بوده‌اند. در مقابل، با پیروی از بک بیش جامع و غیر تمامیت‌خواهانه می‌توان از تکرار اشتباهات گذشته پرهیز کرد و در عین حال، به ورطه پست مدرنیسم خاص‌گرایی فرهنگی^۵ و نفی ارزش‌های جهانی و کلی بشری نیفتاد. این امر به نوبه خود مستلزم نقد منطق باین یا آن، و نقد دوانگاری^۶ می‌باشد. به عبارتی، تأکید بر دو اصل بی‌نظمی و پیچیدگی و انتقاد از عدم توجه نظریه‌های مدرن به این دو اصل و تلاش آنها برای تحمیل نظم بر ساخته‌ای بر واقعیت، ضرورتاً به پست مدرنیسم نمی‌انجامد. بدون شک فراگذاری از منازعه اینک کهنه شده مدرن/ پست مدرن مفید خواهد بود و دست‌کم روشنفکران در کشورهای در حال توسعه را مجاب می‌کند که فارغ از چارچوب ایدئولوژیک نظریه‌های توسعه، افکارشان را درباره جوانب گوناگون توسعه گسترش دهند. به هر حال، نادیده گرفتن پیچیدگی موقعیت‌های خاص زمانی - مکانی و غلبه پیش‌فرض‌های پیشین ایدئولوژیک همواره یکی از موانع ارائه یک نظریه مستقل توسعه توسط روشنفکران جهان سومی بوده است. به گمانم، آنها ضرورت

1. Integrity

2. Totality

۳. خیراً ورنالد انگلهارت، و همکارانش در مقاله‌ای نشان داده‌اند که رویکرد جامع نسبت به توسعه اقتضای می‌کند که نظریه‌ای همه‌نگر و جامع در بین خصوص داشته باشیم. زیرا اولویت دادن به یکی از ابعاد فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی توسعه کافی نیست. راه‌حل پیشنهادی آنها ادغام همه این ابعاد و ارائه یک نظریه واحد و یکپارچه است. آنها از نظریه‌های رایج نوسازن (مدرنیزاسیون) به خاطر عدم توانایی در ارائه یک درک جامع از این نوع انتقاد می‌کنند. تأثیر افکار آمریسیان بر این دیدگاه را می‌توان نادیده گرفت.

4. Totalization

5. cultural particularism

6. Dualism

دارد، توسل به یک «هرمنوتیک حال»^۱ با توجه به میراث گذشته و افق‌های آینده می‌باشد. در حال حاضر، یکی از عمده‌ترین مسائل موجود در پیش‌روی نظریه‌پردازان و درگزاران توسعه این است که چگونه می‌توان پیچیدگی‌ها و آشفتگی‌های موجود را در طرح‌های توسعه‌گنجانید و برای آشفتگی‌ها و نلاطم‌های^۲ جوامع در حال توسعه چاره‌ای اندیشید. متأسفانه، در گذشته ادبیات توسعه و فلسفه‌های اجتماعی با ساده و تفکیک نیافته^۳ فرض کردن کشورهای غیرغربی، آنها را فاقد پیچیدگی قنمداد می‌کردند و بدتر از آن، هرگونه مدل با نظریه‌ای^۴ که به مؤلفه «پیچیدگی» استناد می‌کرد، فاقد قدرت انطباق لازم با جوامع در حال توسعه توصیف شد. این میراث کم و بیش همچنان حفظ شده و تا حدود زیادی ایدئولوژی را جابگزين واقیعت کرده است. در مقاله حاضر تلاش می‌شود، نقطه عزیمت این دیدگاه «رکودگرا»^۴ را که یکسره عامل تحول و پیچیدگی نادیده می‌گیرد، روشن کنیم و با تکیه بر نظریه نظام‌های پیچیده و پویا و با استفاده از مباحث مربوط به پیچیدگی و آشوب، ضرورت بازسازی نظریه توسعه و توسعه‌نیافتگی را بررسی کنیم.

چرخش پارادایمی در نظریه نظام‌ها

نظریه نظام‌ها یکباره شکل نگرفت، بلکه تکوین آن حاصل گردهم آمدن تدریجی انگاره‌های مختلف و تعامل آنها بود. این روند ادامه دارد. از این‌رو، نظریه نظام‌ها فعلاً نمی‌تواند به‌صورت نهایی و تکمیل شده ارائه شود.^(۴) این امر، یعنی ناتمامی نظریه نظام‌ها، قدرت انطباق‌پذیری نظریه مزبور را با تحولات فکری جدید افزایش می‌دهد. البته این دومی برای نظریه نظام‌ها یک مزیت محسوب می‌شود. فرایند مزبور یک قرن تداوم داشته و با انتشار آثار پیشگامان این حوزه از جمله «واینز»، «فن نومان»، «فن برتالانفی»، «فن فوستر» و «اشیپی» از سال ۱۹۴۸ میلادی شتاب بیشتری یافت.

نخستین نسل نظریه نظام‌ها به مدل نیوتنی - دکارتی پیوند خورد. تأکید این مدل بر

1. Hermeneutics of Present

2. Disturbances

3. Indifferentiated

4. Stagnationistic

تعیین‌شدگی، خطی بودن، بی‌زمانی، تعادل و بازگشت‌پذیری^۱ بعدها به نظریه نظام‌ها انتقال یافت. مدن دکارتی - نیوتنی با ظهور تمدن کارخانه‌ای و انقلاب صنعتی همراه بود و درک مکانیکی از جهان ارائه داد. در دنیای مکانیکی این مدل، شانس و تصادف جایگاهی نداشتند و در حاشیه قرار گرفتند. به جای آن، شرایط اولیه مرقعیت هم‌مؤلفه‌ها را در جریان فرایندهای طبیعی تعیین می‌کرد. نحول پدیده‌های طبیعی خطی و گریش به بازگشت به تعادل، امری طبیعی دانسته می‌شد. از سوی دیگر، طبق این مدل، برای درک فرایندها بازی به درک شرایط زمانی و مکانی خاصی لازم نبود. زیرا قوانین و قواعد مکانیکی، بدین توجه به تفاوت‌های زمانی و مکانی، در همه موارد حاکم بود. این قوانین تنها باید کشف می‌شد. نگاه به جهان که معادلات جبری فیزیک کلاسیک بر آن حاکم بود، هیچ نقش جداگانه‌ای برای تحول آتی نظام قائل نبود. به علاوه، دانش امری کلی فرض می‌شد که در قالب یک رشته قوانین عمومی ساده قابل بیان بود. تفکر نیوتنی این باور را ابتدا در میان دانشمندان علوم طبیعی و سپس علوم اجتماعی رواج داد که بر پایه آگاهی از این شرایط اولیه و قوانین جهانشمول وابسته به آن، می‌توان آینده را پیش‌بینی کرد. به هر حال، مدل نیوتنی - دکارتی شکلی ریاضی‌گونه به شناخت پدیده‌ها داد و همه چیز را در چارچوب یک عقلانیت ساده و غیراستقادی قابل جمع‌بندی تصور کرد.

به تدریج این تصویر مکانیکی از واقعیت ترک برداشت. در سال ۱۹۳۱ میلادی و کورت گودل^۲ ریاضی و منطق‌دان نامی با ارائه فرضیه‌ای در مورد خطاهای پذیرداری طرح‌های ریاضی تردید کرد. «گودل» این نکته را مطرح کرد که آن گروه از قضایایی را که نظام ریاضی مورد نظر بخشی از آن را تشکیل می‌دهد، نمی‌توان ثابت کرد. زیرا هر نظام منطقی از یک رشته نهادها استفاده می‌کند و به باری آنها اصل موضوعی^۳ را می‌سازد که در چارچوب همان نظام قابل اثبات نمی‌باشد. برای اثبات سازگاری یک نظام به برهان‌هایی خارج از آن نظام ریاضی نیاز داریم.^(۵)

در سال‌های اخیر گرایش‌هایی برخلاف این جهت در میان هواداران نظریه نظام‌ها آغاز

شده است. جریان‌های فکری مختلفی در رواج این عقاید شرکت داشته‌اند. از جمله می‌توان به نقش مکتب «بروکسل»، مؤسسه «سان تافه»، تحقیقات «هاکن»^۱ در اشتوتگارت، نقش «اسکات کسلو»^۲ در فلوریدا و «گلیک»^۳ اشاره کرد. در این مورد به خصوص آثار «ایلیا پریگوزین»^۴، نماینده اصلی مکتب «بروکسل» مطرح است. وی با استناد به قانون دوم ترمودینامیک، محدودیت فیزیک نیوتنی و مکانیک آماری^۵ بولتمان^۶ را نشان داد. «بولتمان» مدعی بود که از طریق تحلیل آماری جنبش ذره‌ها^۷، می‌توان قانون دوم ترمودینامیک را تبیین کرد. به گفته وی نظام‌های طبیعی به نحو برگشت‌پذیری رفتار می‌کنند و به یاری مکانیک کلاسیک یا مکانیک کوانتوم می‌توان رفتار آنها را به تفصیل توضیح داد.

«پریگوزین» در درستی احکام بالا تردید دارد. فیزیک نیوتنی یک چارچوب ایستای برگشت‌پذیر را مبنای قرار داده بود؛ در حالی که «پریگوزین» بر رویکردی پویا و برگشت‌ناپذیر یا تطوری تأکید داشت. در کنار آن، وی با اشاره به اهمیت نقش «ساختارهای اتلافی»^۸، کوشید تصویر ازلی فیزیک نیوتن از کیهان را کنار نهد و زمان و تاریخ را در محاسبه دخیل کند. طبق قانون دوم ترمودینامیک میزان بی‌نظمی در یک سیستم بسته مرتب افزایش می‌یابد تا این که نظام به نقطه تعادل برسد. قانون دوم ترمودینامیک مؤید این بود که همه ماده و انرژی کیهان در نهایت به وضعیت نیم‌بند و در حال تعادل تنزل پیدا می‌کنند. «پریگوزین» از این نگاه سلبی فاصله گرفت. او کیهان را به عنوان یک نظام باز در نظر گرفت که به یک تعادل ایست و فاقد جنبش نمی‌انجامد، بلکه سازمان‌یابی خود به خودی دوباره نظمی را به بار می‌آورد. بنابراین، چون «نظم از دل آشوب بیرون می‌آید» عدم تعادل خود منشاء نظم است.^(۶)

مطابق تفسیر «پریگوزین»، از آنجا که نظام‌های زیستانی و اجتماعی نظام‌های باز محسوب می‌شوند، فهم آنها به صورت مکانیکی تقریباً غیرممکن است. زیرا رویکردهای مکانیکی تغییر، بی‌نظمی و آشوب را نادیده می‌گیرند. این موضوع به‌خصوص در مورد نظام‌های

1. Haken

2. Keslo

3. Gleick

4. Prigogine

5. Statistical mechanics

6. Boltzmann

7. Atoms

8. Dissipative Structures

تحولی که در محیط‌های غنی‌تر و دارای انرژی آزاد قرار می‌گیرند و دارای نوسان و افت و خیز فراوان هستند، مصداق دارد. زیرا در این‌گونه موارد جریان انرژی به قدری پیچیده می‌شود که نظام قادر به جذب همه آن نیست، اما این وضع به یک هرج و مرج تمام عیار منجر نمی‌شود. وقتی یکی یا ترکیبی از این نوسان‌ها و افت و خیزها از طریق بازخورد مثبت^۱، قدرت مثبتی را برای نظام تلقی می‌کند و نظام در یک لحظه حیاتی به اجبار دوباره سازماندهی پیدا می‌کند بر همین اساس، «پریگوژین» از مفهوم «نگتروپی»^۲ استفاده کرد. «نگتروپی» عبارت از افزایش سطح نظم و پیچیدگی در درون یک نظام است. نگتروپی مایه دور شدن نظام از تعادل و باعث انجام تغییر و تبدیل‌های برگشت‌ناپذیر و ایجاد روند کلی توسعه و گسترش زیستی، روانی و فرهنگی نظام‌ها می‌باشد. در واقع، وجود نگتروپی در ساختارهای اتلافی باعث می‌شود که بتوان از بی‌سامانی برای ایجاد تغییر سود برد.^(۳) در واقع، طی این فرایند نوسان‌ها به طرزی تصادفی نظام‌ها را پیچیده‌تر و پیچیده‌تر می‌کنند و از این طریق، نظام‌هایی که با افت و خیز انرژی مواجه‌اند، تطور می‌یابند. در اینجا ما با یک نظام پویا و تحولی سروکار داریم که پیچیدگی‌اش نه ثابت و نه از قبل قابل پیش‌بینی است. حتی جهت تغییر را نمی‌توان حدس زد، یا از نبل گفت که آیا در آینده نظام مزبور از روی اجبار فرو خواهد پاشید یا آن‌که نظم پیچیده‌تری پیدا می‌کند. وقتی نظام از موقعیت تعادل فاصله می‌گیرد و به نحو غیرمعمولی در مقابل نفوذهای خارجی حساس می‌شود، مناسبات غیرخطی بر آن حاکم می‌گردد. اینک بیان تغییر انجام شده و تأثیر آن بر نظام تناسب وجود ندارد. به صورتی که یک اختلال یا نوسان کوچک نیز می‌تواند تحولات ساختاری مهمی ایجاد و نظام قدیمی را جایگزین نظام قبلی کند. در این حالت نظم از دل آشوب بیرون آمده است.^(۴)

«پریگوژین» مفاهیم آشوب، پیچیدگی، غیرخطی بودن، نوسان، بی‌ثباتی، تطور را درهم می‌آمیزد. از سوی دیگر، تلقی وی درباره نظام‌های پویا شیوه تکمیل نظام‌ها را از حالت هندسی محض خارج و به آن شکل (روایت‌گونه) داده است. به هر حال، دیگر نمی‌توان به دنبال الگوهای ثابت تکرارپذیر بود. زیرا احتمالی بودن تحول، تشبیت چنین الگوهای از پیش

تعیین شده‌ی را متنی می‌کند. اصولاً فرض «احتمالی» دیدن رویدادها بدان معناست که همواره راه‌حل‌های آماری جدید برای حل معادلات پویا وجود دارد. معادله‌های درونی نظام حالت امکانی و اقتضایی و نه ضروری دارد. شکل خاص ارتباط نظام و محیط هر بار شرایط جدیدی را پدید می‌آورد. این امر گاه باعث و بانی شکل‌گیری فرایندهای بازگشت‌ناپذیر و ایجاد همبستگی‌ها بیشتر و بیشتر می‌باشد.

نقطه عطف دعاوی «پریگوزین» در مورد نظریه نظام‌ها این است که در چارچوب آن می‌توان ضمن حفظ نگرش کل‌گرایانه^۱ نظام‌ها، سلطهٔ تمایب‌خواهی جبرگرایانه را رد کرد و در عین حال، ترتیبات و نحوهٔ ایجاد رابطه میان اجزاء و نسبت آن با کل را بررسی کرد. اصولاً پذیرش پیچیدگی مانع تثبیت چنین سلطه‌ای می‌شود. به علاوه، طبق این نظریه کل خودبخشی از یک سازمان بزرگ‌تر دانسته می‌شود. در اینجا نوعی به هم مربوط بودگی^۲ میان اجزاء و کل‌های گوناگون مشاهده می‌شود. هر جزء صرفاً در کل بزرگ‌تری حل و با آن اسیمبله نمی‌شود، بلکه هویت خود را به‌عنوان یک جزء نگاه می‌دارد و یک کل از آنجا که خود جزئی از یک کل بزرگ‌تر می‌باشد، مرز میان نظام‌ها حالت سیالیت پیدامی‌کند. بدین ترتیب، می‌توان نظام‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی را تصور کرد که خود خرده نظام نظام‌های دیگر می‌باشند.^(۹)

بازتولید جزء مسائل ماندگار نظام‌های پیچیده است. در نظریهٔ نظام‌های پویا، برخلاف نظریه‌های کلاسیک، مسأله اصلی تعادل و بازگشت به وضعیت ثابت، از طریق جذب آشفتنگی‌های پدید آمده نیست، بلکه بیشتر «غدغهٔ تجدید»^۳ مداوم مؤلفه‌های نظام مطرح است. مؤلفه‌های مزبور ایستایی ندارند، بلکه از ثباتی پویا برخوردارند. در عین حال، مؤلفه‌ها نیز ثابت نمی‌مانند و به تدریج رنگ می‌بازند. این وضعیت را می‌توان از طریق نظریهٔ آشوب نیز تبیین کرد. نظریهٔ آشوب از وجود نوعی نظم بدون نواب حکایت می‌کند.^(۱۰) وظیفه نظریهٔ آشوب طرح پرسش‌هایی دربارهٔ رفتار بن‌مدت یک نظام است. نظریهٔ آشوب به جای

1. Holistic

2. Interconnectedness

3. Renewal

پیش‌بینی وضعیت آتی یک نظام، با تمرکز به روی رفتار ناپایدار و غیرتناوبی؛ سعی در بررسی کیفی نظام دارد. پیچیدگی مؤید زندگی بر لبه آشوب است. آشوب مجموعه تلاطم‌ها و جابجایی بی‌نظمی‌ها در تمام مقیاس‌ها می‌باشد.^(۱۱) به هر حال، همان‌طور که «ضیاء‌الدین سردار» یادآور می‌شود، نظام‌های پویای غیرخطی که توسط نظریه آشوب مورد مطالعه واقع می‌شوند، نظام‌های پیچیده‌ای هستند. بدین صورت که در آنها تعداد زیادی متغیرهای مستقل به طرق بسیار گوناگون با هم در تعامل‌اند. این نظام‌های پیچیده قابلیت این را دارند که میان نظم و آشوب توازن برقرار کنند. این نقطه توازن لبه آشوب نامیده می‌شود. لبه آشوب نقطه‌ای است که نظام، در یک حیات معلق، میان پایداری و فروافتادن در نلاطم کامل به سر می‌برد.^(۱۲)

با این اوصاف، باز تولید نظام‌های اتلافی^۱ که مرتب انرژی از دست می‌دهند و برای حفظ خود نیازمند انرژی بیشتری می‌باشند، دیگر صرفاً تکرار و تولید مدوم یک چیز نیست. در مورد نظام‌های روانی و اجتماعی، به گفته «لومان»، باز تولید با نوعی «تولید بازاندیشانه»^۲ همراه است.^(۱۳) بدین ترتیب، تولید جدید از دل فرآورده بیرون می‌آید. به یاری این تفسیر از مفهوم «بازتولید» می‌توان توضیح داد که چگونه یک نظام با وجود همه تغییرات تدریجی مؤلفه‌هایش، همچنان حفظ می‌شود.

توسعه، آشوب و پیچیدگی

در چارچوب نظریات توسعه می‌توان چنین استدلال کرد که یکی از ابعاد پیچیدگی توسعه در جهان سوم این است که مؤلفه‌های توسعه ضمن بازتولید، مرتب جابگزین می‌شوند. به‌طور مثال، زمانی کشاورزی موتور توسعه بود، ولی بعدها صنعت و سپس خدمات جایگزین آن شدند. بنابراین، باز تولید متناسب سیاسی - اجتماعی نظام‌های توسعه‌یافته به معنای تثبیت یافتگی مؤلفه‌های توسعه آن نمی‌باشد. نگارنده این فرضیه را مندمه بحث خود درباره ضرورت بازنگری در درک توسعه‌یافتگی قرار می‌دهم و با استناد به مطالب ارائه شده در

بخش نخست مقاله، نظریه آشوب و پیچیدگی و نظام‌های پویا و خودساز را برای تبیین توسعه بکار می‌گیرم. هدف نقد دیدگاه‌های رکودگرایانه که یک طیف را تشکیل می‌دهد، است. در یک سر این طیف عقاید سنت‌ستیز و در سر دیگر آن دیدگاه‌های مکتب وابستگی قرار دارند. نحوه استدلال این گروه‌ها بیشتر به رویکردهای مکانیکی نظام شباهت دارد. از منظر آنان همه واقیعت‌های توسعه‌نیافتگی در ثبات، تکرار و تعادل معنا پیدا می‌کند و خروج از این وضعیت و حرکت در جهت برآیندهای جدید به فروپاشی و تغییر هویت یک نظام می‌نجامد. این رویکردهای تقلیل‌گرا در توسعه خواه ناخواه به سیاست همه یا هیچ، گرایش دارند و قادر به مشاهده تغییرات «شکله‌ای»^۱ در عرصه توسعه نمی‌باشند. در نظر آنها واقیعت با کلاً ثابت می‌ماند یا یکسره نابود می‌شود.

توسعه‌یابی جهان سوم روز به روز بیشتر به حل مسأله پیچیدگی و آشوب ارتباط پیدا می‌کند. برخلاف استدلال نظریه پردازان متعارف توسعه‌گرا^۲، این جوامع اصلاً ساده و تفکیک‌نیافته نیستند و برنامه‌های توسعه در این کشورها و حتی موفق خواهد بود که از پیچیدگی لازم برای حل این پیچیدگی‌ها برخوردار باشند. نمی‌توان به اسم تمایز سنت / مدرن منکر پیچیدگی این جوامع بود، زیرا پیچیدگی جزء ذات پدیده‌های اجتماعی است و به دلیل آنکه نظام‌های اجتماعی مدام از تعادل دور می‌شوند و وجه «نگتروپیک» دارند و نظام‌های اتلافی محسوب می‌شوند، خواه ناخواه با مسأله پیچیدگی و آشوب مواجه‌اند و تلاش برای چاره‌جویی این معضل مفهوم «توسعه» را معنادار کرده است. بنابراین، شاید زمان آن فرا رسیده باشد که از دوانگاری پیچیده / غیر پیچیده چشم‌پوشی شود.

در مقاله حاضر، با توجه به نظرات هلمان، مفهوم «توسعه» به مفهوم «گرایش»^۳ مربوط شده است. نظام‌های توسعه‌یافته نظام‌هایی توصیف می‌شوند که در سطح پیچیدگی پایین‌تر ار

۱. مفهوم شکله Fractal را بنوا ماندلبرت: در سال ۱۹۷۵ میلادی از ریشه لاتین fractus به معنی سنگ شکسته، شکن‌دار و نامنظم ساخت. منظور از شکله‌ها اشکال هندسی‌اند که برخلاف اشکال هندسی اقلیدسی، اصلاً منظم نیستند. این اشکال تماماً نامنظم‌اند و در مقایسه با الگوهای هندسه اقلیدسی، به خاطر در نظر گرفتن عوارض کوچک اشکال، واقیعت را دقیق‌تر اندازه‌گیری می‌کنند. بدین ترتیب، شکله همانا اندازه کوچکی است که نادیده گرفتن آن محاسبه را از واقیعت دور می‌کند.

سطح پیچیدگی محیط پیرمونی‌شان فرار دارند^(۱۴) و برای جبران این وضع بر دامنه‌گزینش‌گری خود می‌افزایند. به صورتی که در این‌گونه جوامع وجود یک رشته راهبردهای گزینش‌شده میزان پیچیدگی را کاهش می‌دهد. این امر در قالب ارائه یک رشته سیاست‌ها برای طرد تدریجی تحولات تعیین‌نشده صورت می‌گیرد.^(۱۵) «توسعه» بر همین اساس قابل تعریف است و زمانی تحقق می‌گردد که نظامی با پیچیدگی خاص خود شکل بگیرد و از طریق اجرای برنامه‌ها و راهبردهای از پیچیدگی و بی‌نظمی بکاهد و به نحوی بر معضل آشوب غلبه کند. تحقق برنامه‌های توسعه در گرو موفقیت در این زمینه است. این تلقی با دیدگاه‌های رایج درباره توسعه نرق دارد.

کاربرد مفهوم پیچیدگی و آشوب با مقارنت جدی در عرصه مسائل توسعه مواجه می‌شود. زیرا با جاه‌طلبی اقتصاد سیاسی منافات دارد. اقتصاد سیاسی مدرن براساس تلاش برای ارائه یک رشته قراین ثابت اقتصادی، ابهام‌زدایی و کاستن از نقش اقتضاء^۱ در زندگی مردمان شکل گرفت، ولی این امر در نهایت سیمایی ستائیزیکی به اقتصاد سیاسی داد.^(۱۶) چنین تلاشی از ابتدا محکوم به شکست بود. زیرا توسعه روندی تطوری^۲ دارد و حذف ابعاد اقتضایی آن تقریباً غیر ممکن است. چون هر جامعه‌ای به گونه خاص خود متحول می‌شود و از این حیث با جوامع شبیه خود می‌تواند فرق داشته باشد.^(۱۷) به هر حال، هر تحولی امکانات جدید چندگانه‌ای را پرورش می‌دهد. در نهایت جوامع با انتخاب بدیل‌های مختلف و برقراری تعامل بین این بدیل‌های متفاوت مرتب در جهت افزایش پیچیدگی و تعمیق آشوب حرکت می‌کنند و در غیر حال از طریق این فرایند تطوری، ساختارهای ماندگار جدیدی سر بلند می‌کنند. با توجه به این موضوع «فاستر موریسون» از علوم اجتماعی به‌عنوان «امری ناممکن»^۳ نام می‌برد.^(۱۸)

با این اوصاف، به نظر می‌رسد نظریه‌های موجود توسعه نیاز به بازبینی اساسی داشته باشند. بخش عمده این نظریه‌ها، در واقع، گسترش یافته صورت‌بندی‌های مفهومی دهه ۱۹۶۰

میلادی بوده‌اند. در این میان، «صنعتی شدن» دال بر نری بود که طی این سال‌ها به ادبیات توسعه مشروعیت بخشید. به صورتی که فرایند صنعتی شدن (به شیوهٔ سوسیالیستی یا سرمایه‌داری) مثال روشن و تردیدناپذیر نو سازی فرض شد.^(۱۹) از سوی دیگر، متأسفانه رقابت‌ها و ستیزه‌های ایدئولوژیک همواره بر مباحث توسعه سایه سنگینی انداخته است. تعارضات سیاسی همواره به گونه‌ای بوده که مباحث نظری دربارهٔ توسعه فوراً به احساسات پیوند می‌خورد و به سرعت به سیاست «دشمن‌سازی» می‌انجامد. این امر به خصوص بر ادبیات روشنفکرانهٔ جهان سوم گرا حاکم بوده است. حال، با وجود آن‌که شرایط جهانی و تجربه‌های تاریخی فرصت استثنایی را برای بریدن از تفکرات گذشته فراهم آورده، ولی روشنفکران و دست‌اندرکاران امور در جهان سوم نتوانسته‌اند از این فرصت تاریخی استفاده کنند. به صورتی که حتی مباحث بست مدرنیستی در این جوامع یا به زودی رنگ و بوی ایدئولوژیک پیدا می‌کنند یا در ادبیات موجود حل می‌شوند. این وضعیت یکی از عوامل «عقب‌افتادگی» ادبیات توسعه می‌باشد. به طور کلی، میان دعاوی که این مکتب‌ها عرضه می‌کنند و واقعیت انضمامی و ملموس همواره شکاف عمیقی وجود داشته است. هیچ کدام از اندیشه‌های توسعه نتوانسته‌اند، آن‌طور که از قبل پیش‌بینی کرده‌اند، در این جوامع پیاده شوند. به هر حال، مسأله این است که اندیشهٔ توسعه باید به درجه‌ای از پیچیدگی برسد که بتواند پیچیدگی‌های محیط را تشخیص و سپس توضیح دهد.

«ناموزونی» توسعه در جوامع در حال توسعه و این‌که جوامع مزبور مدت‌هاست که در مرحله گذار قرار دارند، قضیه را پیچیده‌تر می‌کند. این جوامع از یک سو همچنان در مرحله گذار باقی مانده‌اند و از سوی دیگر مرتب پیچیده‌تر می‌شوند. امروز دیگر در قالب اصطلاحات کلیشه‌ای مانند سنتی، مدرن و پست مدرن نمی‌توان پیچیدگی وضعیت این جوامع را توصیف کرد. در بسیاری از موارد تقسیم‌بندی سنتی، مدرن و پست مدرن به طرز بی‌مکانیکی به کار برده می‌شود. قضیه به دو بخش سیاه و سفید تقسیم و جنبه‌های خاکستری واقعیت اصلاً به چشم نمی‌آید و لحظه‌های حساس چرخش‌ها و تکوین خرده‌گفتمان‌ها

(لحظات شکنه‌ای) بی اهمیت و بی قدر دانسته می‌شود. با توجه به این مسائل، به گمان بهتر باشد که برای توصیف وضعیت این قبیل جوامع در حال توسعه به جای استفاده از واژه‌های سستی و مدرن از اصطلاح «متامدرن»^۱ استفاده شود. منظور از وضعیت «متامدرن» این است که ما فعلاً در حال اندیشیدن درباره ماهیت مدرنیته هستیم و درباره چستی آن می‌اندیشیم و معلوم نیست که در جریان تحولات بعدی جامعه به سمت مدرنیته حرکت کند یا سمت و سوی دیگری را برگزیند.

در کنار آن، می‌توان گفت که جوامع در حال توسعه اکنون در وضعیت «پارامدرن»^۲ قرار دارند. وقتی از پارامدرن صحبت می‌کنیم، منظور وضعیتی است که مدرن نیست؛ ولی لمحّه‌ای از مدرنیته را در خود دارد که می‌تواند کارساز باشد. بنابراین نمی‌توان آن را نادیده گرفت. کسانی که می‌خواهند دوانگاری سستی و مدرن را بشکنند و از آن فراتر بروند، در نهایت وضعیت پارامدرن را یک وضعیت کژتابانه نمی‌بینند و معتقدند که به نحوی باید با آن کنار آمد. کشورهای در حال توسعه اکنون عمدتاً در چنین وضعیتی قرار دارند. در نتیجه در این جوامع معمولاً افق‌های متعارض و لایه‌های مختلف فرهنگی به هم می‌رسند و در کنار یکدیگر همزیستی دارند. یک توسعه طبیعی و پویا یقیناً از طریق حذف مصنوعی و از بالای این پیچیدگی‌ها و چندگونه‌گی‌ها حاصل نخواهد شد. البته می‌توان به وضعیت یکپارچه‌تر و منسجم‌تری رسید، و تلاش سیاست‌های توسعه دقیقاً در همین جهت صورت می‌گیرد؛ ولی این امر در طی فرایندی طولانی و نه صرفاً با یک رشته اقدامات مقطعی میسر می‌شود. به هر حال، نباید از تنوع و کثرت و اهمه داشت. به گمانم در حال حاضر دو روند پیچیده‌تر شدن و کثرت‌یابی به موازات یکدیگر در جوامع در حال توسعه پیشرفت می‌کند و دقیقاً امکانات جدید توسعه و احتمال‌های جدید بروز بحران‌های فراگیر در این جوامع، از دل این روندهای موازی بیرون می‌آید. این امر ضرورت مبرم تکیه بر «مدیریت پیچیدگی» برای توسعه را پیش از پیش آشکار می‌کند. این وضعیتی است که کشورهای در حال توسعه در آن «افکننده» شده‌اند و این افکنندگی متعلق به یک کشور را تمدن خاص نیست، بلکه یک وضعیت جهانی

حسوب می‌شود. (۲۰)

نظریه پیچیدگی نشان می‌دهد که همه نظام‌ها به بی‌نظمی و آنتروپی‌گرایی دارند. تلفیق این نظریه با مفهوم آشوب‌یابانگر آن است که طبیعت مشتمل بر نظم‌ی ژرف است که ظاهراً به‌طور طبیعی سربرمی‌آورد. به‌طور آنالوژیک همین‌گونه را به ماهیم توسعه نیز می‌توان تسری داد و گفت تنها آن دسته از سیاست‌های توسعه امید کامیابی دارند که بتوانند باعث نظم‌ی باشند که به‌طور طبیعی سربرآورده باشند. این امر از یک طریق حاصل نمی‌شود. زندگی اجتماعی متنی پیچیده و چندگانه^۱ است و تأکید به روی هر جنبه سمت و سوی متفاوتی ایجاد می‌کند. حتی نمی‌توان از استعاره «یک حرکت» برای جوامع در حال توسعه استفاده کرد. در واقع، «حرکت‌های متعدده» در جهت‌های متفاوت و در چارچوب خرده‌نظام‌های مختلف در جامعه جریان دارد. این حرکت‌ها ضرورتاً در یک جهت نیستند و هر کدام پیچیدگی و بی‌نظمی‌های خاص خود را ایجاد می‌کنند. این پیچیدگی‌ها، در سطح کل نظام، در یکدیگر ضرب و ابعاد به مراتب پیچیده‌تری پیدا می‌کنند. به قدری که حل آن از توان یک دستگاه تصمیم‌گیری مرکزی خارج است: زیرا ابعاد پیچیدگی بسیار بالاست. «آنتونی گیدنز»، با توجه به همین موضوع، از پایان سیاست‌های سبیرنتیکی و ضرورت‌گذار به حکومت‌های پاسسیرنتیکی^۲ سخن می‌گوید. (۲۱) به عقیده «گیدنز» به خاطر پیچیدگی فزاینده امور، حجم اطلاعات مورد نیاز برای تصمیم‌گیری به نحو شگرفی افزایش یافته است. به‌صورتی که اکنون هیچ مرکز تصمیم‌گیری واحدی قادر به انجام آن نیست. از این‌رو، قاعده سبیرنتیکی اطلاعات/کنترل دیگر با واقعیت‌های سیاسی-اجتماعی و اقتصادی توسعه همخوانی ندارد. به عبارتی، واقعیت تا حدود زیادی غیرقابل ساده‌سازی شده است و بستر دولت متمرکز و اقتصاد دستوری دیگر عملاً وجود ندارد. «گیدنز» حتی دلایل سقوط سوسیالیسم اردوگاهی و بلوک شرق را براساس همین مؤلفه تحلیل می‌کند. به گفته وی شاید زمانی اقتصاد برنامه‌ریزی شده کارایی داشت، ولی اکنون دیگر این موضوع هیچ مصداقی ندارد. (۲۲)

«نیکلاس لومان» نیز در آثارش از مفهوم «چند مرکزی»^۱ استفاده کرده است که ثابت کند که دامن‌گسری تمرکز یابی با ماهیت نظام‌ها تفاوت دارد. به عقیده وی جامعه از خردده نظام‌های گوناگونی تشکیل شده که هر کدام چارچوب معنا سازی خاص خود را دارند و به نحوی خود ساز عمل می‌کنند. وجود این مراکز مستقل متعدد در حوزه‌های مختلف جامعه (هنر، اقتصاد، سیاست، علم، اخلاق و غیره) بیانگر پیچیدگی مداوم جامعه می‌باشد. در واقع، به نظر می‌رسد، جهانی شدن گستره پیچیدگی را افزایش داده، در حالی که شتاب یافتن جریان اطلاعات به زرفای پیچیدگی افزوده است. (۲۳) تأثیر این امر بر سیاست‌های توسعه آشکار است. طبعاً سیاست‌های توسعه در عصر جهانی شدن و گسترش شبکه‌ها ن اطلاعاتی باید از عمق و پیچیدگی بیشتری برخوردار شوند. به طور کلی، جهانی شدن و انفکاک ساختاری^۲ به نحو جدایی ناپذیری به هم مربوطند. (۲۴) از آنجا که اشکال این انفکاک‌ها متنوع است، عملاً وضعیت متکثری حاکم شده است. بنابراین، جهانی شدن به معنای تحکیم و تثبیت یک الگوی واحد جهانی نیست، بلکه مؤید پیچیدگی مسائل توسعه در دنیای امروز و نارسایی پارادایم‌های رایج توسعه است.

نتیجه‌گیری

از اصل «پیچیدگی - نباید وحشت داشت» از تنش‌های زندگی نباید گریخت. وجود تعارض به معنای بی‌منطقی نیست. باید معما آمیزی زندگی را به رسمیت شناخت و از ارائه راه‌حل‌های ساده‌انگارانه برای آن به شدت پرهیز کرد و به این پرسش بیشتر بهاء داد که چگونه می‌توان به سطح کنترل پیچیدگی‌ها افزود و در عین حال سطح انفکاک ساختاری را در نظام بالا برد؟ امروزه یک نظام توسعه یافته چنین ویژگی دارد و این موضوع به تدریج به شاخص اصلی برای ارزیابی میزان توسعه یافتگی یک کشور تبدیل می‌شود. این امر به قدری اهمیت دارد که پیروی از یک «مدیریت پیچیدگی» - تبدیل را می‌طلبد. دولتمردان، برنامه‌ریزان و نظریه پردازان توسعه باید بیاموزند که در آینده پیچیدگی را در مرکز توجه خود قرار دهند. در این دنیای

پیچیده، به قول استیسی «خلاقیت و نابودسازی از یک سو و نظم و بی‌نظمی و آشوب از سوی دیگر، در کنار یکدیگر در حال رشدند. در چنین شرایطی، سرشت معماآمیز زندگی محدودیت‌های قابل ملاحظه‌ای را در برابر پیش‌بینی انتخاب‌های فردی قرار می‌دهد و اهمیت تفاوت، ارتجالی بودن و تنوع را برجسته‌تر می‌کند.» (۲۵)

زمای فیلسوفان مدرن و به دنبال آن جامعه‌شناسان توسعه با هدف کاهش دادن پیچیدگی قدم به میدان گذاردند. هدف آنها ارائه دستورالعمل‌های مشابه برای کشورها و استقرار نظمی مدرن بود. این قبیل سیاست‌ها گاه نتایج مثبتی به بار می‌آورد، ولی سطح پیچیدگی را کاهش نداده، بلکه آن را بیشتر کرد. امروزه مسائل توسعه آنچنان پیچیده‌اند که فرمول‌های متداول مدرنیستی دیگر کافی نیست. البته این امر به معنای پایان پارادایم‌های توسعه نیست. مقاله حاضر داعیه «پست‌توسعه‌ای»^۱ ندارد. نگرش‌های پست‌توسعه‌ای در ذات خود ضد مدرن‌اند، پژوهش‌هایشان صرفاً به روی مسأله مدرن بودن یا نبودن متمرکز است و از این موضوع فراتر نمی‌روند و بدتر از آن، درباره پرسش چستی توسعه سکوت می‌کنند و در نتیجه نمی‌توانند هیچ برنامه‌ای برای آینده پیشنهاد دهند،^(۲۶) در عین حال، نگارنده اذعان درم که نظریه‌های مدرنیستی (رادیکال یا غیررادیکال) نیز اکنون از ارزیابی همه‌جانبه شرایط توسعه‌نیافتگی و پیچیدگی‌های آن ناتوان بوده‌اند. بنابراین، شاید بهتر باشد که به مزایای ظهور یک پارادایم جدید توسعه بیاندیشیم. این پارادایم جدید در درجه نخست باید بتواند دستاوردهای اخیر علمی را در ملاحظاته‌ش بگنجانند و با مقتضیات دنیای معاصر نیز سازگار باشد و راه‌حلی برای معضلات آن ارائه دهد که دست‌کم به یاری آن بتوان حادثه‌ترین مسائل جهان را بهتر تشخیص داد و شناخت. زیرا در غیر این صورت امکان اندیشیدن درباره این مشکلات فراهم نمی‌آید و آنها حل نشده باقی خواهند ماند.

در کنار آن، مسأله چگونگی انتقال دانش جدید توسعه به عهده زندگی و فعالیت نیز به قوت خود باقی است. روند تحول شناخت‌شناسی‌ها به گونه‌ای است که امروزه کمتر از گذشته به اصل «نظریه پردازی به خاطر نظریه پردازی» اهمیت می‌دهند و به جای آن عملی و کاربردی

بودن نظریه‌ها و توانایی‌شان به هنگام اجراء اولویت بیشتری پیدا می‌کند. بنابراین، پارادایم پیچیدگی در مسائل توسعه نباید صرفاً خود را در بحث‌های بی‌پایان نظری گرفتار کند، بلکه باید به سرعت به مسأله «مدیریت پیچیدگی» پیوند بخورد. به این منظور، لازم است تحول در نظریه‌ها با تحول در ساختار مدیریت‌های اجرایی توسعه همراه باشد. در سال‌های اخیر حرکت‌های جزئی در این زمینه مشاهده می‌شود که از جمله می‌توان به افزایش دسترسی دستگاه‌های اجرایی و مدیران توسعه به نظام‌های اطلاع‌رسانی شبکه‌ای (از قبیل اینترنت) اشاره کرد، ولی این تغییرات بیشتر در حوزه‌های زیربنایی صورت گرفته و ساختارهای سازمانی و ذهنیت‌ها چندان متحول نشده است. طبعاً این تغییرات کافی نیست. زیرا عمدتاً به ابعاد فنی محدود است.

در نهایت، مسأله پیچیدگی نظام‌ها نه تنها به تطور نظام‌های توسعه، بلکه به تطور نظام‌های انسانی نیز مربوط می‌شود. باید به این قضیه در ابعاد جهانی آن نگریت و به سیر تاریخ توجه کرد. اینک انسان در آستانه یک «جهش کیفی» دیگر قرار گرفته است. این جهش خواه ناخواه نوعی «آگاهی تاریخی» تازه را پدید می‌آورد. در ابعاد توسعه‌ای آن، این جهش کیفی شامل این موارد است:

- شکل‌گیری نظام پیچیده تر روابط بین‌الملل
- تغییر در رابطه شمال و جنوب
- محدودیت تمدن صنعتی
- استحاله نظام سنتی در چارچوب شکل‌گیری جوامع پاساستی^۱
- سست شدن تعادل‌های موجود در مقیاس جهانی
- تشدید نزاع‌ها برای بقا
- ظهور نسل جدید فناوری‌ها

آنچه در این میان جلوه می‌کند، به قول «ایگناتیو ماسولی» نارسایی «نقشه‌های شناختی»^۲ موجود برای حل این مسائل می‌باشد.^(TV) این امر باعث می‌شود که بازنگری در سیاست‌های

توسعه بیشتر و بیشتر به تحولات شناختی و ابزارهای فلسفی مربوط شود. از ایزرو و کارگزاران توسعه در کشورهای جهان سوم متوجه اهمیت مسائل پیچیدگی برای توسعه جوامع شان نخواهند شد، مگر آن‌که نقشه‌های شناختی خود را تغییر دهند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

منابع

1. Elliott Jaques (1991), *Executive leadership*, Oxford, Blackwell, P. 309.
2. Markus Schwaninger and Markus Koerner, (2002) *Managing Complex development Projects*:
[Http://www.usingch.org](http://www.usingch.org).
۳. هارولر مولر، نظریه سیستم‌های لومان به مثابه نظریه‌ای در باب مدرنیته (۱۳۷۹)، ارغنون، شماره ۱۷، ص ۱۳.
4. Charles Francois (1999), 'Systemics and cybernetics, in a historical perspective', *Systems Research and Behavioral Science*, vol 16, P. 203.
5. Shelton Gunarante (2003), "Thank you Newton, welcome Prigogine: unthinking old paradigms and embracing new directions", *Communication*, vol 28, PP. 441-442.
6. Ibid, PP. 443-444.
7. Mary Ferdig, (2000) *Complexity theories*,
[http:// www.sba.muohio.edu/management/mwacademy/2000/21 d.pdf](http://www.sba.muohio.edu/management/mwacademy/2000/21_d.pdf)
8. Shelton Gunarante, op cit, PP. 444-445.
9. Charles Jencks, (1992) *The Postmodern reader*, London: Academy editions.
۱۰. ضیاءالدین سردار و ایرنا آبرامس (۱۳۷۹)، آشوب، آرام قریب، تهران، شیراز، ص ۱۱.
۱۱. جینز گلیک، نظم در آشفتگی، مسعود نیازمند، تهران، مرکز بهسازی و آموزش نیروی انسانی هما، ص ۱۴۷.
۱۲. سردار و آبرامس، همان، ص ۸۴.
13. Niklas Luhmana (1995), *Social Systems*, Stanford, Stanford University Press, P. 49.
14. Ibid, P. 24.
15. Niklas Luhmann (1987), "Modern Systems theory and the theorg of Society", in volker Meja e. al edited, *Modert German Sociology*, New York, Columbia University Press, P. 183.
16. Glyn Daly (2004), "Radically political economy: Luhmann, Post-Marxism and

globalization', *Review of Political Economy*, vol 11, no 1, P. 1.

17. Wallace Provost, Complex organization and Nikolas Luhmann's Sociology of law.
18. Foster Morton (1999), *The art of modeling dynamic systems*, New York, John Wiley and sons, P. 127.
19. David Harrison (1988), *The Sociology of modernization and development*, London Routledge, P. 179.
۲۰. جهنگیر معینی، همان، صص ۱۴۴-۱۴۵.
21. Anthony Giddens (19??), *Beyond left and right* Cambridge, Polity Press, P. 66.
22. Ibid, P. 69.
23. Soren Pederson (d), *Open Source and the network Society*: <http://open-source.mit.edu>
24. Johann Aranason (1990), "Nationalism, globalization and modernity" in Mike Featherstone edited, London, Sage Publications, P. 227.
25. Ralph Stacey and et al (2000), *Complexity and management: fad or radical challenge to system thinking?*, London, Routledge, P. 8.
26. Jan Nederveen Pictorse (1998), "My Paradigms or yours? Alternative development, Post-development, reflexive development", *Development and Change*, vol 29, no 2, P. 3-5.
27. Ignazio Masulli (1993), "Toward a new historical consciousness", in Ervin Laszlo and et al edited, *The evolution of cognitive maps*, Amsterdam, Gordon Breach, P. 72.